

دو نوبل در داستان یک زن

هرگز نمی توان دنیای بهتری ساخت، مگر اینکه آدم های بهتری بسازیم، برای این منظور باید هر یک از ما تا عالی ترین مرحله در تحول خود بکوشیم و همزمان برای پایداری جامعه انسانی مسئولیت بپذیریم.

این حرف ها از دهان یک زن پخته در می آید که سرد و گرم روزگار را چشیده است. شور جوانی و سرخوردگی میانسالی را نیز پشت سر گذاشته و حالا می تواند منصفانه تر مسائل انسانی را ارزیابی کند. اما این زن چهل ساله راه پر مخاطره ای پیمود تا به این جا رسید.

ماریا اسکلودوفسکا در هفتم نوامبر ۱۸۶۷ در ورشو پایتخت لهستان دیده به جهان گشود. پدرش معلم فیزیک دبیرستان بود و مادرش رئیس آکادمی موسیقی. غیر از ماریا چهار بچه بزرگتر در خانه بودند.

کودکی ماریا چندان غبطه برانگیز نبود. لهستان تحت اشغال و نفوذ روس ها بود. در میدین شهر مجسمه خیانتکارانی برپا شده بود که به هموطنان خودشان پشت کرده و کمر به خدمت متجاوزین بسته بودند. دختر کوچولو در راه مدرسه وقتی از کنار مجسمه ای می گذشت، بی درنگ تف آبداری نثارش می کرد. محیط خانواده اسکلودوفسکی ضد روس بود و همین عاقبت کار دست آقای خانه داد. معلم فیزیک بیکار شد و مجبور شدند اتاق ها را کرایه دهند. ماریا مجبور بود قیافه های غریبه را تحمل کند.

سرانجام با پایان تحصیل ماریا در مدرسه روزگار نیز آرام آرام روی خوش تری نشان داد. ماریا با دوستانش به چیدن تمشک می رفت، شنا می کرد، بدمینتون بازی می کرد و به رقص و کوهنوردی می رفت. در همین دوران به دوستش می نویسد: «هیچ برنامه خاصی ندارم. گاهی ساعت ده و گاه ساعت چهار یا پنج صبح از خواب بیدار می شوم، هیچ کتاب جدی ای نمی خوانم، فقط داستان های کوتاه بی ضرر و چرند... بی نهایت احساس حماقت می کنم. گاهی می خندم، و اوضاع کاملاً احمقانه خود را با خرسندی واقعی نظاره می کنم.»

هنوز نوجوانی هفده ساله بود که وارد فعالیت سیاسی شد. اعلامیه های ممنوعه را می خواند و با عده ای از همفکرانش به بحث درباره اوضاع لهستان می پرداخت.

وضع اقتصادی پدر بدتر و بدتر شد تا این که مجبور شد خانه را بفروشد و به خانه کوچکی نقل مکان کنند. حالا دیگر امکان پذیرفتن مهمان نیز کم تر بود. ماریا مجبور شد برای تهیه مخارجش پرستاری کند. پرستار کودکی بود در خانه آدم های پولدار «این خانه، خانه آدم های پولداری است که هرگاه میهمان حضور داشته باشد فرانسه صحبت می کنند... این ها صورت حساب های خود را شش ماه به شش ماه نمی پردازند و پول خود را از پنجره دور می ریزند، گرچه در مورد سوخت

چراغ‌ها خیلی صرفه‌جویی می‌کنند. پنج خدمتکار دارند. تظاهر به لیبرال بودن می‌کنند در حالی که در جهل مرکب فرو رفته‌اند.»

چندی بعد کارش عوض شد و به خدمت خانواده‌ای در آمد با ملکی کوچک و باغ و گردشگاه و زمین بازی؛ یک محیط باصفا. با دختر هجده ساله خانواده دوست شد و در کنار کارش که تدریس بود فرصت مطالعه فیزیک و ریاضیات هم داشت. اما اتفاق غم‌انگیزی افتاد. ماریا عاشق کازیمیر، پسر ارشد خانواده شد. خانواده ماریا را دوست می‌داشت ولی ملاحظات طبقاتی والدین کازیمیر، غرور ماریا را جریحه‌دار کرد. تدابیری اندیشیده شد که این دو هم‌دیگر را نبینند. ماریا تا بیست و چهار سالگی در همین کار باقی ماند و آن‌گاه به خواهرش در پاریس ملحق شد. در سوربن اسم نوشت و سخت مشغول درس شد.

اتاق‌های محقری نزدیک دانشگاه کرایه می‌کرد تا کرایه اتوبوس را پس‌انداز کند. تنها مقرری‌اش، مختصری بود که خواهر و شوهر خواهرش به او می‌پرداختند. سرانجام به اتاقی زیرشیروانی کوچید که تنها روزنه‌ای در سقف داشت و به شدت تاریک بود. در همین دوران سر کلاس درس از گرسنگی و ضعف غش کرد. نزد شوهر خواهرش که پزشک بود اعتراف کرد که در بیست و چهار ساعت گذشته و فقط چند دانه گیلاس و تریچه خورده است. خواهرش او را به خانه خودش برد اما به اصرار بازگشت. به اتاق زیرشیروانی انس گرفته بود. امتحانات را با موفقیت پشت سر گذاشت.

زمانی پی‌یر کوری را ملاقات کرد که فرسنگ‌ها از دنیای عشق و عاشقی فاصله داشت «حالت نگاه خیره و روشن و اندام درشت بی‌قیدانه‌اش توجهم را جلب کرد. میان ما گفت و گویی در گرفت و دوستی آغاز شد...» در عوض پی‌یر می‌گوید شیفته این دختر شده بود به این دلیل که او به جای طنز و دلبری از کوارتز و خواص بلورها برایش حرف می‌زد.

ده ماه بعد ازدواج کردند و به این ترتیب ماری کوری پا به عرصه وجود گذاشت. زندگی این زوج لهستانی-فرانسوی برای دنیای فیزیک غنیمتی بود. زن و شوهر در سال ۱۹۰۳ مشترکاً برنده جایزه نوبل فیزیک شدند. زن یک بار دیگر نیز به تنهایی برنده نوبل شد؛ به سال ۱۹۱۱ هنگامی که پنج سال از مرگ پی‌یر گذشته بود و هنوز فقدانش برای ماری دشوار می‌آمد. اما او عمر پر و پیمانی کرد. ۶۶ سال زیست و سرانجام در چهارم ژوئیه ۱۹۳۴ به خاطر کم‌خونی به عالم مردگان کوچ کرد.